

درباره کتاب «غرب شناسی» اثر مشترک یان بوروما و آویشای مارگالیت

ریشه های غربی غرب ستیزی

جان گری

ترجمه مسعود جعفری

کتاب «غرب شناسی» اثر مشترک یان بوروما و آویشای مارگالیت پیش از این نیز در مطبوعات ایران (روزنامه ایران و روزنامه شرق) معرفی شده است. مقاله حاضر نقدی است که جان گری استاد تاریخ اندیشه اروپایی در مدرسه عالی اقتصاد لندن بر این کتاب نوشته است. این مقاله از این رو اهمیت دارد که علاوه بر معرفی کتاب «غرب شناسی» دیدگاه های انتقادی این صاحب نظر اروپایی را نیز دربر دارد. عنوان غرب شناسی (*Occidentalism*) در واقع در تقابل با تعبیر رایج شرق شناسی (*Orientalism*) ساخته شده است اما مترجم مقاله ای که می خوانید به دلایلی ترجیح داده است این عنوان را به عوض «غرب شناسی» که ترجمه رایجی است، یا به عوض «غرب گرایی» که ترجمه دقیق تری است، آن را به «غرب ستیزی» ترجمه کند.

اکنون که به گذشته نگاه می کنیم، این مسئله شگفت به نظر می آید که جنگ سرد را به هیچ وجه نمی توان نزاعی میان شرق و غرب به شمار آورد. اندیشه ها و آرمان هایی که هسته اصلی این کشمکش ژئوپولیتیک را شکل می دادند همگی در سنت های بنیادین برآمده از تفکر غربی ریشه داشتند. اتحاد جماهیر شوروی از آغاز شکل گیری تا زمان فروپاشی تحت حاکمیت نظامی بود که می خواست ممالک زیر سلطه خود را به شکل غرب درآورد. چین تحت تعالیم مائو نیز همواره از الگوی شوروی پیروی کرده است تا به «غرب برسد و از آن پیشی گیرد». این نظام ها درصدد تقلید از غرب بودند، نه طرد و رد آن. حکومت های خودکامه کمونیستی به همان اندازه حکومت های مخالف شان در «جهان آزاد» نگرش خود در باب جامعه تاریخ را از میراث نهضت روشنگری اروپا می گرفتند. کمونیسم و لیبرال دموکراسی از نظر

سیاسی و سوق الجیشی دشمن خونی هم بودند، اما از نظر فکری جنگ سرد فقط یک اختلاف خانوادگی در میان ایدئولوژی های غربی به شمار می آید.

در دوران جنگ سرد دولت های کمونیست رژیم هایی اقتدارگرا و توتالیتر به حساب می آمدند، اما امروزه اصطلاح «توتالیتر»، به این دلیل که تفاوت های میان نازیسم و کمونیسم را نادیده می گیرد، اصطلاح مقبولی نیست. همچنین اکنون بی اعتنایی به ریشه های اروپایی این ایدئولوژی ها نیز مورد انتقاد قرار می گیرد. چند نسل از مورخان، در توصیف حکومت های اتحاد شوروی و چین کمونیست، این رژیم ها را بقایای استبداد شرقی می دانستند، اما امروزه روشن است که اگر آنها را تجسم پروژه های انقلابی نشات گرفته از غرب بدانیم درست تر است. البته نخبگان حاکم بر این کشورها هر گاه مناسب می دیدند از گرایش های بومی نیز کمک می گرفتند. با این همه، ادعای لنین که خود را وارث بر حق ژاکوبین ها و انقلابیون فرانسه می دانست، ادعای نادرستی نیست. رژیم های کمونیست اساساً سنت انقلابی گری اروپایی را تداوم می بخشیدند که در آن خشونت و ایجاد رعب ابزاری در خدمت بازسازی جامعه بود و اتفاقی نیست که این حکومت ها در اوج فضای پر از وحشت و ترور استالینی و مائوئیستی همواره از جانب روشنفکران غربی تحسین و ستایش می شدند.

سابقه این اندیشه که توتالیتریانیسم نوعی شورش در مقابل غرب است، به دوران قبل از جنگ سرد بازمی گردد و هسته اصلی تحلیلی در باب نازیسم آلمانی است که در یک دوره بسیار رایج بوده است. کتاب نبرد با غرب (۱۹۳۸) نوشته اورل کلنای (Aurel Kolnai) امروزه کمتر خوانده می شود، اما این کتاب جذاب که متفکری به ناحق فراموش شده آن را نوشته است، ضعف اساسی همه تفسیرهایی را نشان می دهد که می خواهند توتالیتریانیسم را پدیده ای ضدغربی معرفی کنند. از نظر کلنای _ که در همان سال ها به آیین کاتولیک گرویده بود _ نازیسم جنبش مشرکانه تازه ای بود که غرب مسیحی را تهدید می کرد. نازی ها نسبی گرایانی افراطی بودند که می خواستند نوعی کیش ستایش قدرت را جایگزین ایمان به حقیقت کنند. کلنای به گرایش مهمی در ایدئولوژی نازیسم اشاره می کند، اما به پیوندهای نازیسم و سنتهای دینی و فکری اروپایی نمی پردازد. درست است که برخی از نازی ها به طرز خصمانه ای ضدمسیحی بودند، اما همچون دیگر نازی ها بر میراث ویرانگر ضد سامی و ضد یهودی برآمده از مسیحیت تکیه می کردند. همچنین درست است که برخی از نظریه پردازان نازی با اندیشه نسبی گرایی افراطی همدلی داشتند ولی تعداد بیشتری از آنها هوادار ایدئولوژی «نژادپرستی علمی» بودند که ریشه در میراث عصر روشنگری اروپا داشت. نظریه های بهسازی نژادی و انسان شناسی نژادپرستانه در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در اروپا، به

ویژه در میان متفکران ترقی خواه، مقبولیت وسیعی داشت. نازی ها همین نظریه ها را مبنای منطقی دیدگاه خود در باب بردگی نژادپرستانه و نسل کشی و اصلاح نژاد قرار می دادند. تحقیقات اخیر تاریخی عمدتاً معطوف به این بوده اند که به ریشه های مفهوم «راه حل نهایی» در فضای بسیار متغیر اروپای نازی در اواخر سال ۱۹۴۱ و اوایل ۱۹۴۲ توجه کنند، در حالی که این جنایت بی سابقه مبتنی بر اندیشه هایی بود که در طول چندین نسل در اروپا رایج بوده است.

ضد غربی شمردن توتالیتاریسیسم وارونه کردن حقیقت است، اما این اندیشه جاذبه خاصی داشته است و شگفت نیست که امروزه در فضای وحشت ناشی از اسلام رادیکال و افراطی بار دیگر احیا شود. یان بوروما و آویشای مارگالیت در کتاب غرب ستیزی: تاریخچه ضدیت با غرب در پی آن بوده اند که دشمنی نیروهایی همچون القاعده با غرب را، به عنوان جزیی از سنت طولانی و پایدار غرب ستیزی، در چشم اندازی وسیع تر قرار دهند. از نظر مولفان ستیز با غرب که نقطه اوج آن حملات یازده سپتامبر است صرفاً از اسلام افراطی نشات نمی گیرد. بوروما و مارگالیت با وارونه کردن مفهوم شرق شناسی ادوارد سعید _ که اصلاً در متن کتاب به آن پرداخته اند _ اسلام افراطی را نسخه امروزی غرب ستیزی دانسته اند، دیدگاهی که غرب را بی ارزش و فاقد معنویت می داند و ساکنان آن را فروتر از انسان حقیقی می شمارد. امتیاز کتاب در این است که پیوندهای فکری مهمی را نشان می دهد که تاکنون به آنها توجهی نشده بود. چنان که در کتاب می بینیم، غرب ستیزی اساساً محصول خود غرب است. جنبش های ضدغربی رایج در قرن بیستم تا حد زیادی مدیون متفکران آلمانی همچون هردر و فیخته اند. این متفکران ضد روشنگری (نامی که آیزایا برلین بر آنها نهاده)، با حمله به گرایش های جهان وطنی تمدن فرانسه، زمینه فکری ناسیونالیسم افراطی اروپایی را فراهم آوردند. انتقاد آنان از فرهنگ اروپایی به شکل گیری جنبش های ضدغربی در ژاپن و هند اوایل قرن بیستم نیز کمک کرد.

اسلام گرایان امروزی خود را اصلاً مدیون غرب نمی دانند، اما نگاهی گذرا به تاریخ نشان می دهد که اندیشه ها و آرمان هایشان تا چه حد از ایدئولوژی های افراطی اروپایی تاثیر پذیرفته است. همچنان که بوروما و مارگالیت اشاره کرده اند، نظریه پرداز انقلابی ایران، علی شریعتی به آثار فرانتس فانون توجه داشته است و اطع حصری نظریه پرداز بعثی عراق، خواننده سیری ناپذیر آثار فیخته و هردر بوده و ایده اتحاد اعراب را در پیوند با جنبش آلمان دوستی میان دو جنگ طرح کرده است. در این موارد و برخی نمونه های دیگر می توان نفوذ اندیشه اروپایی ضد روشنگری را بر اسلام تندرو و رادیکال به روشنی مشاهده کرد. نکته ای که مولفان کتاب ظاهراً چندان توجهی به آن نداشته اند نقشی است که اندیشه ها و

آرمان های برآمده از میراث روشنگری در همین فرآیند ایفا کرده است. متفکر اسلامگرای مصر، سید قطب عملاً افکار و آرمان های پیشگامان انقلابی غرب را ترویج می کرد و از جامعه بدون سلطه آینده سخن می گفت. این آرمان ها و اندیشه ها از میراث فکری و سیاسی ژاکوبین ها، باکونین و لنین نشأت می گرفت، نه از اندیشه ها و آرمان های اسلام سنتی در باب حکومت و کشورداری. مولفان کتاب، همچون بسیاری از دیگر محققان، سابقه برخی ویژگی های القاعده را در نهضت حشاشین و پیروان حسن صباح جست و جو کرده اند که فرقه ای از شیعه بودند که در قرن های ششم و هفتم هجری از قتل های سیاسی و خودکشی های آیینی در جهت پیشبرد اهداف خود بهره می بردند. بی تردید القاعده از سنت های اسلامی استفاده می کند، اما این اندیشه که با خشونت می توان جهان به کلی تازه ای را سامان داد، اندیشه ای امروزی و غربی است.

در ارزیابی این دیدگاه صرفاً نباید به شیوه های کشتار جمعی مدرن در اروپای قرن بیستم توجه کرد، بلکه تلاش برای تغییر شرایط حاکم بر زندگی بشر را باید مهم ترین وجه آن دانست. القاعده در راهبرد خود برای به حداکثر رساندن تلفات غیرنظامیان بی رحم تر از اغلب جنبش های تروریستی است و به دلیل برخورداری از گستره ای جهانی، رعب و وحشت بیشتری هم ایجاد می کند. القاعده، به لحاظ اعتقاد به نیروی سازنده خشونت، نسخه غیردولتی ترور و خشونت است که دولت های مدرن قرن بیستم از آن بهره می بردند. القاعده بیش از آن که شبیه به حشاشین و پیروان حسن صباح باشد، شبیه به دار و دسته بادر مینهوف است. القاعده آنگاه که اصرار دارد که خشونت و ترور می تواند به شکل گیری جهانی بدون نزاع و سلطه کمک کند، با صدایی اروپایی سخن می گوید.

بوروما و مارگالیت در سرآغاز کتاب می گویند که هدفشان «نه فراهم آوردن مهمات در جنگ بر علیه تروریسم است و نه ارائه تصویری شیطانی از دشمنان امروز غرب»، بلکه می خواهند تحقیقی ساده، روشن و مفید در تاریخ عقاید و اندیشه ها انجام دهند. اما این کتاب پیش از هر چیز رساله ای مربوط به همین عصر و زمان است و مولفان در اواخر کتاب هدف دیگری برای آن قائل می شوند: «مسئله این است که چگونه مفهوم و آرمان غرب- یعنی لیبرال دموکراسی های جهان امروز- را از گزند دشمنان حفظ کنیم... جنگ آرمان ها و اندیشه ها از بسیاری جهات شبیه به جنگی است که چند نسل قبل در مقابل شکل های مختلف فاشیسم و سوسیالیسم دولتی با آن درگیر بودیم». این نحوه صورت بندی کاملاً گویا است. این کتاب عملاً «مفهوم و آرمان غرب» را از هر چیز منفی و سئوال برانگیزی تبرئه می کند. حتی سرچشمه های غربی توتالیتریانیسم هم انکار می شود. گویی مارکسیسم- یعنی شدید ترین حمله ای که تاکنون به لیبرالیسم

صورت گرفته و ابداع گر آن هم متفکری غربی بوده است- بخشی از «مفهوم و آرمان غرب» نیست. فاشیسم و سوسیالیسم دولتی نیز که بی تردید ایدئولوژی‌هایی غربی به شمار می‌روند، نادیده گرفته شده‌اند. خود مفهوم غرب ستیزی هم که مولفان آن را محصول غرب می‌دانند از متن فرهنگ و اندیشه غرب به کنار نهاده می‌شود. معنای ضمنی این کار روشن است: غرب تجسم (هر چند ناتمام) آزادی و روشنگری است و بقیه جهان قلمرو تاریکی و استبداد است.

این داستانی قدیمی است و اگر امروز چنین پوچ و فاقد اصالت به نظر می‌آید، از جمله به این دلیل است که «غرب» اکنون بیش از هر زمانی در گذشته، مفهومی شناور و متغیر است. مرزهای شرق و غرب هیچ‌گاه مرزهایی ثابت نبوده‌اند. قبل از جنگ سرد، اروپا به غرب کاتولیک و پروتستان و شرق ارتدوکس و مسلمان تقسیم می‌شد، مرز بندی که دوباره در منطقه بالکان در روابط با روسیه از نو سر برمی‌آورد. از چشم اندازی وسیع تر حتی اسلام نیز بخشی از غرب است. اسلام در آندلس و در امپراتوری عثمانی در شکل گیری زندگی اروپایی نقش داشته است و در کنار یهودیت و مسیحیت به سنت غربی تک‌خدایی و ادیان توحیدی تعلق دارد که مطابق با آموزه‌های آن و سرانجام انسان به رستگاری جمعی خواهد رسید و زمان تاریخی به خیر و سعادت انسان منتهی خواهند شد. در عصر استعمار، کشور های اروپایی بر آن بودند که آفریقا و آسیا با پذیرفتن مسیحیت بخشی از غرب خواهند شد. در دوران ما بعد استعماری نیز کشور های آفریقایی و آسیایی با پذیرفتن مارکسیسم با غرب پیوند می‌یافتند؛ البته نه غرب مسیحی بلکه غرب سکولار که خود را حامی نجات همه زحمتکشان جهان می‌دانست. در اروپای امروز شور و اشتیاق های ایدئولوژیک فروکش کرده است، اما ایدئولوژی های رادیکال و افراطی در واشینگتن ماوای تازه ای برای خود دست و پا کرده‌اند. اکنون شاهد آنیم که نومحافظه کاران آمریکایی که با همه پدیده های اروپایی خصومت دارند، با سرسختی و لجاجت یک سنت اروپایی رادیکال و افراطی و در عین حال منسوخ را وارد فرهنگ سیاسی آمریکا می‌کنند. نومحافظه کاران با درآمیختن روایتی دست راستی از نظریه انقلاب دائمی تروتسکی با بنیادگرایی مسیحی، شیوه تازه ای از سیاست معتقد به رستگاری آخر الزمانی را از نو شکل می‌دهند که در خود اروپا سال‌ها است که مرده است.

تعصب مسیحی گرایانه دولت بوش در میان اروپایی ها موجب ترس و نفرت شده است. اروپایی ها معتقدند و برای این اعتقاد خود دلایلی هم دارند که این روش می‌تواند نظریه صلیبی جنگ تمدن‌ها را به آرزویی تحقق یافته تبدیل کند. اروپا و آمریکا که اکنون نه فقط علائق و سیاست‌هایی متفاوت بلکه ارزش‌ها و جهان بینی‌های مختلفی هم دارند، به تمدن‌هایی تبدیل شده‌اند که به جای نزدیک شدن، در حال دور

شدن از یکدیگرند، اکنون مفهوم «غرب» یکپارچه همان قدر معنی دارد که مفهوم «محور شرارت» که دولت بوش آن را بلندآوازه کرد. بوروما و مارگالیت تاکید می کنند که نمی خواهند غرب را از نقد مصون بدانند و هیچ تعلق خاطری به نظریه پردازان نومحافظه کار ندارند که هر نوع انتقاد از سیاست های جاری آمریکا را به منزله همراهی با تروریست ها می دانند. با این همه، چون غرب امروز را یک کل واحد تلقی می کنند که پدیده مطلوبی است و می تواند گستره ای عام و جهانی داشته باشد، عملاً بر نگرش نومحافظه کارانی صحنه می گذارند که معتقدند تجدد و مدرنیته فقط یک شکل دارد و دموکراسی غرب تنها شکل مشروع حکومت در عصر تجدد است. مشکل این نگرش فقط این نیست که بر قرائتی ساده انگارانه و سطحی از تاریخ متکی است، بلکه به این دلیل نامطلوب است که می توان به آسانی از آن برای مشروعیت دادن به مسیحی گری دموکراتیکی بهره برد که در عراق به فاجعه انجامید.

مشروعیت سیاسی پدیده ای پیچیده و چندوجهی است. هیچ دلیلی وجود ندارد که فکر کنیم دولت های مدرنی که از آن برخوردارند همه از یک نوعند، چه رسد به اینکه همه آنها از نوع لیبرال دموکراسی های سکولار باشند. در خاورمیانه حکومت های سکولار همگی اقتدارگرا هستند و دموکراسی به طور معمول به معنی شکلی از حکومت اسلامی است. دولت بوش با ساقط کردن صدام حسین یک رژیم غربی تمام عیار را از میان برد. عراق دوره بعثی ها همچون اتحاد شوروی (که الگوی آن بود) تحت سلطه دولتی مدرن قرار داشت که در بیشتر دوران حاکمیت خود متکی به نوعی نظامی گری سکولار بود. آمریکا با ساقط کردن این رژیم عملاً راه به قدرت رسیدن نیروهای سیاسی متمایل به اسلام رادیکال را هموار کرد. نظریه پردازان نومحافظه کار واشینگتن که تغییر رژیم عراق را طراحی کردند به دنبال راه انداختن انقلابی دموکراتیک در سرتاسر خاورمیانه بودند. ممکن است آرزوی آنها تحقق پیدا کند اما بعید است که این انقلاب دموکراتیک به گونه ای صورت گیرد و نتایجی را دربر داشته باشد که آنها خواهان آنند. ممکن است دموکراسی در عراق برقرار شود، اما شکلی ایرانی خواهد داشت نه غربی. طنز تاریخ در این است که گویی ما در آستانه دور تازه ای از ستیز میان غرب و نیروهای «ضد غربی ای» قرار داریم که خود غرب مسئول به وجود آمدن آنها است.

عنوان اصلی کتاب:

Occidentalism, Ian Buruma and Avishai Margalit